



زندگی آیت‌الله بهشتی به روایت خودش / بعد از کودتای 28 مرداد به فکر کادرسازی افتادم

من محمدحسینی بهشتی، در دوم آبان 1307 در شهر اصفهان در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است...

من محمدحسینی بهشتی، در دوم آبان 1307 در شهر اصفهان در محله لومبان متولد شدم. منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است.

خبرگزاری فارس: زندگی آیت‌الله بهشتی به روایت خودش / بعد از کودتای 28 مرداد به فکر کادرسازی افتادم

به گزارش خبرنگار فرهنگی خبرگزاری فارس، من محمدحسینی بهشتی، در دوم آبان 1307 در شهر اصفهان در محله لومبان متولد شدم.

منطقه زندگی ما از مناطق بسیار قدیمی شهر است. خانواده‌ام یک خانواده روحانی است و پدرم هم روحانی بود. ایشان هم در هفته چند روز در شهر به کار و فعالیت می‌پرداخت و هفته‌ای یک شب به یکی از روستاهای نزدیک شهر برای امامت جماعت و کارهای مردم می‌رفت و سالی چند روز به یکی از روستاهای دور که نزدیک حسین آباد بود و به روستای دورتر از آن که حسن آباد نام داشت، می‌رفت. آمد و شد افرادی که از آن روستای دور به خانه ما می‌آمدند برایم بسیار خاطره‌انگیز است.

پدرم وقتی به آن روستا می‌رفت، در منزل یک پنبه زن بسیار فقیر سکونت می‌کرد. آن پیرمرد اتفاقی داشت که پدرم در آن زندگی می‌کرد. نام پیرمرد جمشید بود و دارای محاسن سفید، بلند و باریک، چهره روستایی و نورانی بود. پدرم می‌گفت: ما با جمشید نان و دوغی می‌خوریم و صفا می‌کنیم و من سفره ساده نان و دوغ این جمشید را به هر جلسه دیگری ترجیح می‌دهم. جمشید هر سال دوبار از روستا به شهر و به خانه ما می‌آمد و من بسیار به او انس داشتم.

*در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم

تحصیلاتم را در یک مکتب خانه در سن چهارسالگی آغاز کردم. خیلی سریع خواندن و نوشتن و خواندن قرآن را یاد گرفتم و در جمع خانواده به عنوان یک نوجوان تیزهوش شناخته شدم، و شاید سرعت پیشرفت در یادگیری این برداشت را در خانواده به وجود آورده بود. تا این که قرار شد به دبستان بروم. دبستان دولتی ثروت در آن موقع، که بعدها به نام 15 بهمن نامیده شد. وقتی آن جا رفتم از من امتحان ورودی گرفتند و گفتند که باید به کلاس ششم بروم، ولی از نظر سنی نمی‌تواند. بنابراین در کلاس چهارم پذیرفته شدم و تحصیلات دبستانی را در همان جا به پایان رساندم. در آن سال در امتحان ششم ابتدایی شهر، نفر دوم شدم. آن موقع همه کلاس‌های ششم را یکجا امتحان می‌کردند.

از آن جا به دبیرستان سعدی رفتم. سال اول و دوم را در دبیرستان گذراندم و اوایل سال دوم بود که حوادث 20 شهریور پیش آمد. با حوادث 20 شهریور علاقه و شوری در نوجوان‌ها برای یادگیری معارف اسلامی به وجود آمده بود. دبیرستان سعدی در نزدیکی میدان شاه آن موقع و میدان امام کنونی قرار دارد و نزدیک بازار است؛ جایی که مدارس بزرگ طلاب هم همان جاست؛ مدرسه صدر، مدرسه جده و مدارس دیگر. البته به طور طبیعی بین آن جا و منزل ما حدود چهار یا پنج کیلومتر فاصله بود که معمولاً پیاده می‌آمدیم و برمی‌گشتیم. این سبب شد که با بعضی از نوجوان‌ها که درسهای اسلامی هم می‌خواندند، آشنا شوم.

*تحصیلات را برای اینکه حوزه بخوانم نیمه‌کاره رها کردم

علاوه بر این در خانواده خود ما هم طلاب فاضل جوانی بودند. همکلاسی‌ای داشتم، که او نیز فرزند یک روحانی بود. نوجوان بسیار تیزهوشی بود و پهلوی من می‌نشست. او در کلاس دوم به جای این که به درس معلم گوش کند، کتاب عربی می‌خواند. یادم هست و اگر حافظه‌ام اشتباه نکند او در آن موقع کتاب معالم الاصول می‌خواند که در اصول فقه است.

خوب اینها بیشتر در من شوق به وجود می‌آورد که تحصیلات را نیمه‌کاره رها کنم و بروم طلبه بشوم. به این ترتیب در سال 1321 تحصیلات دبیرستانی را رها کردم و برای ادامه تحصیل به مدرسه صدر اصفهان رفتم.

از سال 1321 تا 1325 در اصفهان ادبیات عرب، منطق کلام و سطوح فقه و اصول را با سرعت خواندم که این سرعت و پیشرفت موجب شده بود که حوزه آن جا با لطف فراوانی با من برخورد کند؛ بخصوص که پدر مادرم، مرحوم حاج میر محمد صادق مدرس خاتون آبادی از علمای برجسته بود و من یک ساله بودم که او فوت شد. در سال 1324 از پدر و مادرم خواستم که اجازه بدهند، شبها هم در حجره ای که در مدرسه داشتم بمانم و به تمام معنا طلبه شبانه روزی باشم. چون از یک نظر هم فاصله منزل تا مدرسه 4 - 5 کیلومتری می‌شد و به این ترتیب هر روز مقداری از وقتم از بین می‌رفت و هم در خانه ای که بودیم پر جمعیت بود و من اتافی برای خودم نداشتم و نمی‌توانستم به کارهایم بپردازم.

البته در آن موقع فقط یک خواهر داشتم ولی با عموها و مادر بزرگم همه در یک خانه زندگی می‌کردیم. به این ترتیب خانه ما شلوغ بود و اتاق کم. سال 1324 و 1325 را در مدرسه گذراندم و اواخر دوره سطح بود که تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به قم بروم.

این را بگویم که در دبیرستان در سال اول و دوم زبان خارجی ما فرانسه بود و در آن دو سال، فرانسه خوانده بودم ولی در محیط اجتماعی آن روز آموزش زبان انگلیسی بیشتر بود و در سال آخر که در اصفهان بودم تصمیم گرفتم یک دوره زبان انگلیسی یاد بگیرم. یک دوره کامل «ریدر» خواندم، و نزدیکی از منسوبین و آشنایانمان که زبان انگلیسی می‌دانست، با انگلیسی آشنا شدم.

در سال 1325 به قم آمدم. حدود شش ماه در قم بقیه سطح، مکاسب و کفایه را تکمیل کردم و از اول سال 1326 درس خارج را شروع کردم.

*استاد درس خارج از فقه را آیت‌الله محقق داماد و امام خواندم

برای درس خارج فقه و اصول نزد استاد عزیزمان مرحوم آیت الله محقق داماد، همچنین استاد و مربی بزرگوارم و رهبرمان امام خمینی(ره) و بعد مرحوم آیت الله بروجردی، و مدت کمی هم نزد مرحوم آیت الله سید محمد تقی خوانساری و مرحوم آیت الله حجت کوه کمری می‌رفتم.

در آن شش ماهی که بقیه سطح را می خواندم، کفایه و مکاسب را هم مقداری نزد آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری یزدی خواندم و مقداری از کفایه را نزد آیت الله داماد خواندم که بعد همان را به خارج تبدیل کردیم. در اصفهان منظومه منطق و کلام را خوانده بودم که در قم ادامه ندادم، چون استاد فلسفه در آن موقع کم بود و من یکسره بیشتر به فقه و اصول و مطالعات گوناگون و تدریس می پرداختم. معمولاً در حوزه ها طلبه هایی که بتوانند تدریس کنند هم تحصیل می کنند و هم تدریس می کنند. و من، هم در اصفهان و هم در قم تدریس می کردم.

به قم که آمدم به مدرسه حجتیه رفتم. مدرسه ای بود که مرحوم آیت الله حجت تازه بنیانگذاری کرده بودند. از سال 1325 در قم بودم و درس می خواندم. در آن سالهایی بود که استادمان آیت الله طباطبایی از تبریز به قم آمده بودند. در سال 1327 به فکر افتادم که تحصیلات جدید را هم ادامه بدهم.

بنابراین با گرفتن دیپلم ادبی به صورت متفرقه و آمدن به دانشکده معقول و منقول آن موقع که حالا الهیات و معارف اسلامی نام دارد، دوره لیسانس را در فاصله سالهای 27 تا 30 گذراندم. و سال سوم به تهران آمدم، برای این که بیشتر از درسهای جدید استفاده کنم و هم زبان انگلیسی را این جا کامل تر کنم و با یک استاد خارجی که مسلط تر باشد یک مقداری پیش ببرم. در سال 1329 و 1330 در تهران بودم و برای تأمین مخارجم تدریس می کردم و خودکفا بودم. هم کار می کردم و هم تحصیل. سال 1330 لیسانس گرفتم و برای ادامه تحصیل و تدریس در دبیرستان ها به قم بازگشتم.

به عنوان دبیر زبان انگلیسی در دبیرستان حکیم نظامی قم مشغول شدم و آن موقعها به طور متوسط روزی سه ساعت کافی بود که صرف تدریس کنیم و بقیه وقت را صرف تحصیل می کردم.

*پنج سال نزد علامه طباطبایی فلسفه آموختم

از سال 1330 تا 1335 بیشتر به کار فلسفی پرداختم و نزد استاد علامه طباطبایی برای درس اسفار و شفاء ایشان می رفتم. اسفار ملاصدرا و شفاء ابن سینا را می خواندم و همچنین شبهای پنجشنبه و جمعه با عده ای از برادران، مرحوم استاد مطهری و آیت الله منتظری و عده دیگری جلسات بحث گرم و پرشور و سازنده ای داشتیم. 5 سال طول کشید که ما حاصل آن به صورت کتاب روش رئالیسم تنظیم و منتشر شد.

در ماه رمضان که گرم بود، با هزینه خودمان برای تبلیغ می رفتیم. البته خودمان پول نداشتیم، مرحوم آیت الله بروجردی توسط امام خمینی(ره) که آن موقع با ایشان بودند نفری صد تومان در سال 26 و نفری صد و پنجاه تومان در سال 27 به عنوان هزینه سفر به ما دادند چون قرار بر این بود که به هر روستایی می رویم، مهمان کسی نباشیم. و خرج خوراکمان را در آن یک ماه خودمان بدهیم. بنابراین برای کرایه آمد و رفت و هزینه زندگی، یک ماه خرج سفر را با خودمان می بردیم.

فعالیت های دیگری هم در داخل حوزه داشتیم که اینجا مفصل است و نمی خواهم در یک مقاله فعلاً گفته شود.

در سال 1329 و 1330 که تهران بودم، مقارن بود با اوج مبارزات سیاسی - اجتماعی نهضت ملی نفت به رهبری مرحوم آیت الله کاشانی و مرحوم دکتر مصدق.

من به عنوان یک جوان معمم مشتاق در تظاهرات و اجتماعات و میتنگها شرکت می‌کردم. در سال 1331 در جریان 30 تیر به اصفهان رفته بودم و در اعتصابات 26 تا 30 تیر شرکت داشتم و شاید اولین یا دومین سخنرانی اعتصاب که در ساختمان تلگراف خانه بود را به عهده من گذاشتند.

یادم هست که کار ملت ایران را در رابطه با نفت و استعمار انگلیس با کار ملت مصر و جمال عبدالناصر و مسئله کانال سوئز و انگلیس و فرانسه و اینها، مقایسه می‌کردم. در آن موقع موضوع سخنرانی اختاری بود به قوام السلطنه و شاه و این که ملت ایران نمی‌تواند ببیند نهضت ملی شان مطامع استعمارگران باشد.

*بعد از کودتای 28 مرداد به این نتیجه رسیدم کادر کم داشتیم

به هر حال بعد از کودتای 28 مرداد در یک جمع بندی به این نتیجه رسیدیم که در آن نهضت، ما کادرهای ساخته شده کم داشتیم، باز این مسئله مفصل است. بنابراین تصمیم گرفتیم که یک حرکت فرهنگی ایجاد کنیم و در زیر پوشش آن کادر بسازیم؛ و تصمیم گرفتیم که این حرکت اصیل اسلامی و پیشرفته باشد و زمینه‌ای برای ساخت جوان‌ها گردد.

در سال 1333، دبیرستانی به نام دین و دانش با همکاری دوستان در قم تأسیس کردیم، که مسئولیت اداره اش مستقیماً به عهده من بود. تا سال 1342 که در قم بودم، و همچنان مسئولیت اداره آن را به عهده داشتم. در ضمن در حوزه هم تدریس می‌کردم و یک حرکت فرهنگی نو هم در آن جا به وجود آوردیم و رابطه ای هم با جوانهای دانشگاهی برقرار کردیم.

*پیوند میان دانشجو و طلبه و روحانی را پیوندی مبارک یافتیم

پیوند میان دانشجو و طلبه و روحانی را پیوندی مبارک یافتیم و معتقد بودیم که این دو قشر آگاه و متعهد باید همیشه دوشادوش یکدیگر بر پایه اسلام اصیل و خالص حرکت کنند. و در ضمن آن زمان‌ها فعالیت‌های نوشتنی هم در حوزه شروع شده بود. مکتب اسلام، مکتب تشیع، این‌ها آغاز حرکت‌هایی بود که برای تهیه نوشته‌هایی با زبان نو و برای نسل نو، اما با اندیشه عمیق و اصیل اسلامی و در پاسخ به سئوالات این نسل انجام می‌گرفت که من مختصری در مکتب اسلام و بعد بیشتر در مکتب تشیع همکاری می‌کردم.

*دکترای فلسفه را از دانشکده الهیات تهران دریافت کردم

بعد در سالهای 1335 تا 1338 دوره دکترای فلسفه و معقول را در دانشکده الهیات گذراندم.

در سال 1339 ما سخت به فکر سامان دادن به حوزه علمیه قم افتادیم و مدرسین حوزه، جلسات متعددی برای برنامه ریزی نظم حوزه و سازمان دهی به آن داشتند. در دو تا از این جلسات بنده هم شرکت داشتم، کار ما در یکی از این جلسات به ثمر رسید. در آن جلسه آقای ربانی شیرازی و مرحوم آقای شهید سعیدی و آقای مشکینی و خیلی دیگر از برادران شرکت داشتند.

و ما در طول مدتی توانستیم یک طرح و برنامه برای تحصیلات علوم اسلامی در مدت هفده سال در حوزه تهیه کنیم و این پایه ای شد برای تشکیل مدارس نمونه ای که نمونه معروفترش مدرسه حقانیه یا مدرسه منتظریه به نام مهدی منتظر سلام الله علیه است.

در سال 1341 انقلاب اسلامی با رهبری امام و روحانیت نهادینه شد. شرکت فعال روحانیت نقطه عطفی در تلاش‌های انقلابی مردم مسلمان ایران به وجود آورده بود. من نیز در این جریان‌ها حضور داشتم تا این که در همان سال‌ها ما در قم به مناسبت تقویت پیوند دانش آموز و فرهنگی و دانشجو و طلبه به ایجاد کانون دانش آموزان قم دست زدیم و مسئولیت مستقیم این کار را برادر و همکار و دوست عزیزم مرحوم شهید دکتر مفتاح به دست گرفتند.

این تلاشها و کوششها بر رژیم گران آمد و در زمستان سال 42 من را ناچار کردند که از قم خارج بشوم و به تهران بیایم.

سال 42 به تهران آمدم و در ادامه کارها با گروه های مبارز از نزدیک رابطه برقرار کردیم. با جمعیت هیئتهای مؤتلفه رابطه فعال و سازمان یافته ای داشتیم و در همین جمعیتها بود که به پیشنهاد شورای مرکزی اینها، امام یک گروه چهار نفری به عنوان شورای فقهی و سیاسی تعیین کردند: مرحوم آقای مطهری، بنده، آقای انواری و آقای مولائی. این فعالیتهای ادامه داشت.

در همان سالها به این فکر افتادیم که با دوستان کتاب تعلیمات دینی مدارس را که امکانی برای تغییرش فراهم آمده بود، تغییر بدهیم. دور از دخالت دستگاه های جهنمی رژیم، در جلساتی توانستیم این کار را پایه گذاری کنیم. پایه برنامه جدید و کتابهای جدید تعلیمات دینی با همکاری آقای دکتر باهنر و آقای دکتر غفوری و آقای برقی و بعضی از دوستان، آقای رضی شیرازی که مدت کمی با ما همکاری داشتند و برخی دیگر مانند مرحوم آقای روزبه که نقش مؤثری داشتند، فراهم شد.

ما همواره به مسئله سامان دادن به اندیشه حکومت اسلامی و مشخص کردن نظام اسلامی علاقه مند بودیم و این را به صورت یک کار تحقیقاتی آغاز کردیم. این کارهای مختلف بود که به حکومت گران آمد و من را ناچار کردند به تهران بیایم. که در تهران نیز آن همکاری را با قم ادامه می دادیم.

بعد از چند ماه، فشار دستگاه کم شد. باز گاهی آمد و شد می کردیم، هم برای مدرسه حقانی و هم برای همین جلسات حکومت در اسلام که البته بعدها ساواک اینها را گرفت و دوستان ما را تارومار کرد.

در سال 1343 که تهران بودم و سخت مشغول این برنامه های گوناگون، مسلمانهای هامبورگ به مناسبت تأسیس مسجد هامبورگ

که به دست مرحوم آیت الله بروجردی صورت گرفته بود، به مراجع فشار آورده بودند که چون مرحوم محققى به ایران آمده بودند، باید یک روحانی دیگر به آن جا برود. این فشارها متوجه آیت الله میلانی و آیت الله خوانساری شده بود و آیت الله حائری و آیت الله میلانی به بنده اصرار کردند که باید به آن جا بروید. آقایان دیگر هم اصرار می کردند، از طرفی دیگر چون شاخه نظامی هیئتهای مؤتلفه تصویب کرده بودند که منصور را اعدام کنند و بعد از اعدام انقلابی منصور، پرونده دنبال شد؛ اسم بنده هم در آن پرونده بود. دوستان فکر می کردند که به یک صورتی من را از ایران خارج کنند تا خارج از کشور مشغول فعالیتهایی باشم.

وقتی این دعوت پیش آمد، به نظر دوستان رسید که این زمینه خوبی است که بنده بروم و آن جا مشغول فعالیت بشوم. البته خودم ترجیح می دادم که در ایران بمانم. می گفتم که هر مشکلی که پیش بیاید، اشکالی ندارد. ولی دوستان عقیده داشتند که بروم خارج بهتر است. مشکل من گذرنامه بود که به من نمی دادند، ولی دوستان گفتند از طریق آیت الله خوانساری می شود گذرنامه را گرفت و در آن موقع این گونه کارها از طریق ایشان حل می شد و آیت الله خوانساری اقدام کردند و گذرنامه را گرفتند. به این طریق مشکل گذرنامه حل شد و در رابطه با این آقایان مراجع، بخصوص، آیت الله میلانی، به هامبورگ رفتم. دشواری کار من این بود که از فعالیتهایی که این جا داشتیم، دور می شدم و این برای من سنگین بود و تصمیم این بود که مدت کوتاهی آن جا بمانم و کارها که سامان گرفت، برگردم. ولی در آن جا احساس کردم که دانشجویان واقعاً به یک نوع تشکیلات مثل تشکیلات اسلامی محتاج هستند. چون جوانهای عزیز ما از ایران با علاقه به اسلام می گرویدند ولی کنفدراسیون و سازمانهای الحادی چپ و راست این جوانها را منحرف و اغوا می کردند. تا این که با همت چند تن از جوانهای مسلمانی که در اتحادیه دانشجویان مسلمان در اروپا بودند و با برادران عرب و پاکستانی و هندی و افریقایی و غیره کار می کردند، و بعضی از آنها هم در این سازمانهای دانشجویی ایرانی هم بودند، هسته اتحادیه انجمنهای اسلامی دانشجویان گروه فارسی زبان آن جا را به وجود آوردیم و مرکز اسلامی گروه هامبورگ سامان گرفت.

در سال 1348 سفری هم به عراق کردم و به خدمت امام رفتم، و به هر حال کارهای آن جا سروسامان گرفت و در سال 1349 به ایران آمدم. اما مطمئن بودم که با این آمدن امکان بازگشتم کم است. یک ضرورت شخصی ایجاب می کرد که حتماً به ایران بیایم. به ایران آمدم و همان طور که پیش بینی می کردم مانع بازگشتم شدند. در این جا مدتی کارهای آزاد داشتم که باز مجدداً قرار شد کار برنامه ریزی و تهیه کتابها را دنبال کنیم، و همچنین فعالیتهای علمی را در قم ادامه دادیم و در رابطه با مدرسه حقانی فعالیتهای تحقیقاتی گسترده ای را با همکاری آقای مهدوی کنی و آقای موسوی اردبیلی و مرحوم مفتاح و عده ای دیگر از دوستان، انجام دادیم.

* سال 1356-1357 روحانیت مبارز شکل گرفت

بعد مسئله تشکیل روحانیت مبارز و همکاری با مبارزات، بخشی از وقت ما را گرفت. تا این که در سال 1355 هسته هایی برای کارهای تشکیلاتی به وجود آوردیم و در سال 1356-1357 روحانیت مبارز شکل گرفت و در همان سالها درصدد ایجاد تشکیلات گسترده مخفی یا نیمه مخفی و نیمه علنی به عنوان یک حزب و یک تشکیلات سیاسی بودیم.

در این فعالیتهای دوستان همیشه همکاری می کردند. در سال 56 که مسائل مبارزاتی اوج گرفت، همه نیروها را متمرکز کردیم در این بخش، و بحمدالله با شرکت فعال همه برادران روحانی در راهپیمائیها، مبارزات به پیروزی رسید.

در سال 54 به دلیل تشکیل این جلسات و فعالیتهای دیگر که در رابطه با خارج داشتیم، ساواک مرا دستگیر کرد. چند روزی در کمیته مرکزی بودم، که با اقداماتی که قبلاً کرده بودیم توانستیم از دست آنها خلاص شویم.

تا در سال 57 بار دیگر به دلیل فعالیت و نقشی که در این برنامه های مبارزاتی و راهپیمائیه ها داشتیم در روز عاشورا مرا دستگیر کردند و به اوین و بعد به کمیته بردند و باز آزاد شدم، و به فعالیتهایم ادامه دادم تا سفر امام به پاریس.

بعد از رفتن امام به پاریس چند روزی خدمت ایشان رفتم و هسته شورای انقلاب با نظرهای ارشادی که امام داشتند و دستوری که ایشان دادند تشکیل شد.

شورای انقلاب ابتدا هسته اصلی اش مرکب بود از آقای مطهری، آقای هاشمی رفسنجانی و آقای موسوی اردبیلی و آقای باهنر و بنده. بعدها آقای مهدوی کنی، آقای خامنه ای و مرحوم آیت الله طالقانی و آقای مهندس بازرگان و دکتر سحابی و عده دیگر هم اضافه شدند. تا بازگشت امام به ایران؛ که فکر می کنم از بازگشت امام به ایران به این طرف فراوان در نوشته ها گفته شده که دیگر حاجتی نباشد درباره اش صحبت کنیم.

در خاتمه باید بگویم که خانواده ما سه فرزند داشت، من و دو خواهرم که هم اکنون هر دو خواهرم در قید حیاتند. ولی پدرم در سال 1341 به رحمت ایزدی پیوست و مادرم هنوز در قید حیات است.

من اردیبهشت سال 1331 با یکی از بستگانم ازدواج کردم که او هم از یک خانواده روحانی است و ثمره ازدواجمان تا امروز، 29 سال زندگی مشترک با سختیها و آسایش ها و تلخی ها و شادیها بوده است. چون همسر من همه جا همراه من بود، در خارج همین طور، در این جا همین طور، و چهار فرزند؛ دو پسر و دو دختر.

اولین دوستان در حوزه که خیلی با هم مأنوس بودیم و هم بحث بودیم: آقای حاج سید موسی شبستری زنجان از مدرسین برجسته قم هستند، آقایان سید مهدی روحانی، آذری قمی، مکارم شیرازی، امام موسی صدر، اینها دوستانی بودند که پیش از همه با هم بحث داشتیم و با آقای مطهری و آقای منتظری هم پیرامون اسلام رئالیسم و موضوعات دیگر بحث داشتیم.